



ترجمه دیدار در بیمارستان ص ۳۳-۵۵

استاد ارجمند:

حجت الاسلام و المسلمین استاد علیزاده

پژوهشگر:

محمد جواد عبداللہی

منبع تحصیلی:

پایه چهارم

شماره پانزدهم:

۹۴۱۱۳

بسم الله الرحمن الرحيم

یک روزی ورقاء با معاد نشست و حرفهایش را گوش می داد و او صحبت می کرد از بزرگی پروردگار که آشکار کرده بعضی از آثارش را در دقت آفرینش انسان پس گفت:

آیا حقایق معاد جسم انسان تغییر می کند و نابود می شود؟

معاد گفت: بله قطعاً انسان تغییر می کند به شکل دائم اخلاط و قند و چربی و پروتئین ها و آب به آخر چه چیزی است جسم انسان از مواد و حتی در مواد عصبی هم تغییر و تحول است، در مجموع بدن خودش را می سازد در هر زمان بنابر برهه ی عمرش و هر برهه بیشتر از ده سال نمی شود.

اینجا بود که ورقاء شگفت زده گفت: حتی مواد عصبی نیز تغییر می کند همچنین؟ ولیکن چگونه آیا حافظه مربوط به مواد عصبی نیست، پس اگر تغییر کند از دست می دهد حافظه اش و همه ی معلومات گذشته اش را؟

معاد گفت: این همان زاویه ی سردرگم کنند از زوایای آفرینش است و ما از این راه استدلال می کنیم که حافظه ی انسان صد در صد بر اثر ماده نیست و ممکن نیست تفسیر حافظه مانند آنچه مادیون تفسیر کرده اند و فقط آشکار می کند که روح مجرد از ماده است و پیروی نمی کند از قوانین جسم در تغییر و نابودی و این چنین مشاهده می کنید اینکه اگر حافظه جدا نبود آشکار می شود ماده در مواد عصبی و آنچه مربوط به آن است برای اینکه فراموش می کرد انسان همه چیز را بعد از گذشت برهه ای از زمان طبیعتاً بخاطر تغییر آن ماده ی عصبی و سبب می شد تا اسمش و اسم پدرش را بیاموزد، در وقتی که می یابیم انسان عادی جمع می کند تصاویر را که دیده هر روز که فقط نیم میلیون تصویر است جمع می شود همه اش در یک فلش بزرگ و معنای آن این است که نزدیک به ده میلیارد تصویر گنجانده شده در حافظه ی انسان در زندگی طبیعی اش و این غیر از آن چیزی است که می شنود لمس می کند و حس می کند.

ورقاء با شگفتی گوش می داد و هنگامی که معاد ساکت شد گفت این اعداد حیران کنند است انسان نمی تواند آنها را تصور کند

معاد گفت: بله، همانا این ارقام حیرت آور است و قطعاً اندازه ی بعضی از می گنجد در حافظه می رسد به نود میلیون مجله پر شده از معلومات، پس ورقاء جواب داد می گوی: نود میلیون مجله!!!

ورقاء گفت: بله ولاکن می دانم این ظرافت آفرینش و حکمت خلقت است

ورقاء گفت: آیا ممکن نیست برای ما اثبات کنیم وجود خالق را برای منکرین از این راه یا معاد؟

آیا نبود در آفرینش و آنچه در آن است حجت آشکار برای ما گروه ای خواهر؟

پس لبخندی زد معاد و گفت: قتها آنها حجت آشکار هستند ولی هر کس هنگامی که اراده کرد اثبت کند

وجود خدا را برای او از راه شاهد آوردن آفرینش هستی و آنچه در آن است گفت قطعاً شک می کند در

وجود هستی و اعتراف نمی کند به هستی مانند وجود حقیقی که تصورش نمی کند وهم و خیال!

ورقاء گفت: و چه کسی از آنهاست ای؟

گفت: آنها مشکوکون اند سانی اند که انگار می کنند وجود هر چیزی را حتی خودشان را، همانا آنها به شکلی

صحبت و فکر می کنند که انسان را به نداشتن احساس به آنچه اطرافش است پس او زندگی می کند در

زندگی وهم و خیال تا زمانی که نمی یاند در هستی مگر وهم و خیال.

ورقاء گفت: و چیست جبهه گیری ما مقابل آنها یا معاد

معاد: قتها ما می توانیم نابود کنیم شبهه شون به آسانی

پس سوال کرد و رقاء در حالی که شگفت زده بود: ولی چگونه؟

معاد گفت: شکاکان می گویند که همه ی امور مشکوکند آیا این چنین نیست؟

ورقاء گفت: بله

معاد گفت: پس دعوت می کنم بشناسیم چه چیزی می گویند از این قضیه خودشان که می گویند همه چیز

مشکوک است آیا شک می کنند در آن یا نه؟

ورقاء گفت: طبعاً آنها شک نمی کنند برای اینکه مطمئن اند

معاد گفت: هنگامی که شک نمی کنند در آن پس اعتراف می کنند به اینکه بعضی از قضایا است که شک در

آنها نیست و این خراب می کند استدلال آنها را و حتی اگر در استدلالشان نیز شک کنند تناقض پیش می

آید

ورقا گفت: این مناظره ی جذاب است

معاد گفت: ای خواهر می تونی بپرسی آیا فرض می کنند مکان ما را که به آن یقین داریم و مکان خودشان که به آن شک دارند و این تناقض و تضاد دارد و از آنجا که نقیضان با هم جمع نمی شوند یا فرقی نیست در دو جایگاه پس اگر قبول کردید تضاد و تعارض بین دو مکان را و به این معناست که پذیرفته اند که دو متناقض جمع شوند و این همچنین حقیقت است که وارد نمی شود در آن شک شما و سبب می شود که بپذیرند بعضی از حقایق را و اگر نپذیرفتند پس هر دوی ما بر طریق حقیقت هستیم پس چرا آنچه ما پذیرفته ایم را خطا می دانند؟

آیا این حجت زیبای نیست ای ورقاء؟

ورقاء گفت: قنعا این دلیلی زیبا و منطقی است

معاد گفت: قنعا اینجا حجت‌های دیگر است که حالا برای ذکر آنها وقت نیست و برای همین بعدا زود دنبالت می آیم ان شاء الله.

ورقاء گفت: معاد من شرایط و مسئولیت را درک می کنم و امیدوارم دیدار دوممان طولانی نشود جدا مشتاقم کلمات جدید بشنوم.

معاد خندید و گفت: دیدارمان از ظهر فردا دیر تر نمی شود. ورقاء کتابی که آوردم مطالعه نی امیدوار که آن را مطالعه کنی در این برهه پس برداشتم کتاب را و رفتم در دوره ی بیماری

در عصر روز دوشنبه ورقاء نشسته بود و منتظر آمدن معاد بود، و کتابی در دست داشت که در آن زمان می خواند سپس مشغول فکر دیگری شد تا معاد بیاید، پس از او را به گرمی استقبال کرد و مقابل او نشست در حالی که منتظر شنیدن کلام جدید بود پس دید که معاد نمی خواهد دیروز را ادامه دهد پس گفت: افکارت را به شکاکان ادامه بده.

معاد لبخندی زد و گفت: مثل اینکه به این موضوع خیلی علاقه داری؟

ورقاء گفت: بله بخاطر اینکه راجع به این امور زیاد شنیده ام

معاد گفت ما دو مسئله را می توانی به شکاکان بگویم، آیا شما با دلیلیا به مبدا شک ایمان آوردید؟ پس هنگامی که گفتند ما بدون دلیل ایمان آوردیم پس ادعای آنها بدون استدلال هیچ قیمتی ندارد.

ورقاء گفت: پس اگر به وجود برهان ادعا کردند پس آنها را به ایمان به مبدا شک دعوت کن؟

معاد گفت: اما هنگامی که به وجود برهان اعتراف کردند هدایت کن آنها را به ایمان به مبدا شک برای اینکه به اصل مسلح بر گردیم، آیا بین برهانی که هدایت می کند به مبدا شک و بین نتیجه ای که از آن برهان به دست می آید رابطه ای است یا نه؟

ورقاء گفت: رابطه ای بین برهان و نتیجه نیست.

معاد گفت: پس اگر به وجود رابطه بین برهان و نتیجه که شک در همه ی امور اعتراف کردند پس ما می گوئیم به چه دلیلی بر این ادعا نمانده است که بدون سبب برهان آن را بپذیر

ورقاء گفت: اگر به وجود ارتباط بین برهان و نتیجه اش که شک در همه چیز است اعتراف کردند پس ما می گوئیم به آنها: برهان علت است و سببی که بعد این می آید نتیجه است! معنای آن اینه که شما به ضرورت وجود مدلول و علت ایمان آوردید و این اعتراف، اعتراف است به وجود قانون علیت (همان قانون سببیت) پس اینجا چیزی غیر مشکوکی موجود است که همان قانون علیت است.

ورقاء گفت: اگر تلاش کردند تا قانون علیت را نفی کنند؟

معاد گفت: اگر قانون علیت را نفی کردند، پس نفی آنها به دو صورت است:

یا اینکه این نفیشان به دلیل مستند است یا نه

ورقاء گفت: اگر گفتند که به دلیلی استناد نمی کنند؟

معاد گفت: اگر گفتند به دلیلی استناد می کنیم به این معناست که به قانون علیت اعتراف می کنند به خاطر اینکه اعتراف کردند به وجود علت برای این برهان از آن جهت که این سبب را آوردند مانند دلیلی برای درستی اعایشان.

و در این هنگام معاد ساکت شد و ورقاء گفت: آیا به من اجازی نوشتن خلاصه ی این مناظره را می دهید

ورق گفت: بله خوب است ولی بهتر از آن اینکه بنویسی تا نکات مهم از یادت نرود.

پس ورقاء شروع به نوشتن کرد تا اینکه نوشتنش تمام شد و سرش را طرف معاد بلند کرد مثل اینکه کلام جدیدی اضافه کرده بود ولی معاد گفت: ورقاء به نکته ی مهمی رسیدم من را کمک می کنی.

ورقاء گفت: خیلی دوست دارم کمکتون کنم

معاد گفت: ازدواج برادرم سناد را پیگیری می کنم ممکن ورقاء کمکم کنی چونکه این موضوع برام مهمه؟

ورقاء گفت: خواهر با تمام وجود کمکت می کنم. ولی چگونه؟

معاد گفت: برادرم سناد خیلی برای من عزیز او انسان مومن و عارفی است برای همین موفق است در هر چیزی و محبوب همه ی قلبهاست و مدتی است که دنبال همسری که همتای او باشد هستم و خدارو شکر اخیرا او را یافته ام.

ورقاء گفت: خدارو شکر

معاد گفت: فقط می خواستم مطمئن شوم انتخابم درست است که سبب سعادت هر دو طرف شود آیا کمک می کنی

معاد گفت: انتخابی جز او نیست و من هم در مورد او از شما کمک می خواهم.

ورقاء گفت: چگونه؟

معاد گفت: اگر یارییم کنی در این انتخاب و اینکه مورد مناسبی پیدا کنم که هرگز در آینده پشیمان نشوم

ورقاء حیرت زده گوش می کرد و گفت: او کیست؟ و چگونه می شود پیدایش کرد؟

پس معاد خندید و گفت: نمی تونی حدس بزنی.

ورقاء گفت: نه

تخمین بزن ورقاء

ورقاء گفت نمی تونم حدس بزنام

معاد گفت تو او را می شناسی بهتر از هر کسی و به تو خیلی نزدیک است

ورقاء نشناختیش؟

ورقاء پی برد و از روی خجالت قرمز شد و جواب نداد

معاد گفت: به نظرم متوجه شدی چه کسی است. آیا درست نیست که از تو در این کار یاری بخواهم؟

ورقاء جوابی نداد. معاد شروع به گفتن کرد: چرا ورقاء ساکت شدی؟ عزیزم برایت سنگین است که نظرت را بگویی؟ موافق نیستی که دو خواهر باشیم؟ سخت است که مرا برای کار برادرم کمک کنی؟ هر دوی شما مثل هم خوب هستید و اگر خیر و صلاح شما را نمی خواستم راضی به این وصلت نمی شدم. هر سوالی در باره ی سنا داری بپرس تا جواب دهم.

اینجا بود که ورقاء با خجالت سرش را بلند کرد و گفت: انتظار این را نداشتم، از این تصمیم جداخوش حال شدم.

معاد گفت: مسئله ی مهم این است که قانع باشی، آیا هستی؟

پس ورقاء شروع به صحبت کردن کرد و گفت: بله، کاملاً قانع هستم ولی بهتر است فکر کنم برای اینکه جواب درستی بدهم. گفت فرصتی برای فکر کردن می خواهی؟

معاد گفت: طبعاً و کار درست همان است. چند روز برای فکر کردن نیاز داری؟

گفت: یک روز یا دو روز

معاد گفت: انشاء الله آنچه خیر است اتفاق بیفتد.

ورقاء خندید و گفت: به می میاموزی که بعد از این فکر کنم در کارهایم و کارهایم را متکی بر آن انجام دهم.

معاد گفت: برای همین تو را در به تنهای تفکر کردن آزمایش می کنم

ورقاء گفت: همان طور که می گویند تجربه کردن راه شناختن هر چیزی است

معاد گفت: ولی این قاعده ی درستی نیست

ورقاء گفت: چگونه؟؟ آیا تجربه اساس هر شناختی نیست

معاد گفت: خیر. این قاعده برای همه ی امور مساوی نیست و تجربه برای کسانی است که نمی خواهند ایمان بیاورند و با تجربه به آنها اثبات می کنیم. برای ایمان آوردن نیازی به تجربه نیست.

ورقاء گفت: خواهر ممکن توضیح دهید. ما معیدی داریم که می گوید این قاعده همه جا کاربرد دارد.

معاد گفت: انشاء الله فردا برایت توضیح می دهم چرا که وقت تمام شده

بعد از اینکه معاد رفت و رقاء نشست کلمات معاد را یاد آوری می کرد و پس احساس شادی و خوش حالی می کرد و با خودش اینگونه می گفت: بزودی به معاد جواب خواهم داد که به برادرش می رساند

به زودی در های شناخت و معرفت به روی من باز می شود همان طور که روی معاد باز شده است. اگر اینچنین شود آینده ی خوبی خواهم داشت.

معاد خودش را برای رساندن جواب بله به برادرش آماده می کند

ورقاء در این رویاها به سر می برد تا اینکه مادر بزرگش از خواب بلند شد پس به طرف او رفت

سپس مقابل مادر بزرگش نشست و آنچه اتفاق افتاده بود را برای او تعریف کرد. و رقاء گفت: دکتور معاد اینجا بود

مادر بزرگ گفت: چه عالی

ورقاء گفت: در مورد موضوع خاصی با من صحبت کرد.

مادر بزرگ به طرفش نگاه کرد گفت: کدام موضوع خاص؟

ورقاء گفت: خواستگاری

مادر بزرگ گفت: به تو چه ربطی دارد

گفت: داماد برادرش است



مادر بزرگ گفت: برادرش چه ربطی به تو دارد

ورقاء تعجب کرد و گفت: به من پیشنهاد دادند

نشانه های ترس در صورت مادر بزرگ نمایان شد و گفت: چی جواب دادی؟

ورقاء گفت: جواب را به بعد از مشاوره با شما موکول کردم

مادر بزرگ صورتش را به طرف دیوار کرد گفت: نه. این کار درستی نیست و هرگز اتفاق نمی افتد.

ورقاء تکان خورد و گفت: چرا؟

مادر بزرگ جواب نداد

گفت: چرا می گوی که این کاری غیر ممکن است؟ باز هم مادر بزرگ چیزی نگفت.

ورقاء گفت: خواهش می کنم علتش را بگویید چون که من کاملا راضی هستم

ولی مادر بزرگ باز هم جواب نداد، پس و رقاء گفت: چرا جواب نمی دهید؟ پس در این تصمیم گیری اشتباه کردی؟

پس مادر بزرگ سرش را بلند کرد گفت: اصلا اشتباه نکردم، می فهمم چه می گویم. فقط به تو می گویم دیگر فکرشم نکن چرا که امکان ندارد، دیگر حرفش هم نزن.

ورقاء لحظه ای ساکت شد پس گفت: من حق ندارم دلیل آن را بدانم. نمی شود بدون دلیل کاری را انجام داد.

مادر بزرگ جواب داد حق داری پس آماده ای تا بشنوی؟

ورقاء گفت: مشتاقم که بشنوم.

گفت: بعد از شنیدن رابطه ات با معاد قطع می شود

ورقاء گفت: رابطه ام با معاد قطع کنم ولی چگونه ممکن است چرا که ما برای هم میمیریم.

مادر بزرگ گفت: پس چرا می خواهی که بگویم؟

ورقاء چند لحظه ای ساکت شد پس گفت: من آماده ی شنیدنم هر چه که باشد

مادر بزرگ گفت: پس گوش بده: می دانی وقتی که بچه بودی پدرت فوت کرد.

قلیش شروع به تپیدن کرد و آماده ی شنیدن سخنان ناراحت کنند بود، پس گفت: بله یادم است

مادر بزرگ گفت: ولی علت مرگش را نمی دانی

ورقاء گفت: هرگز سبب مرگش را نمی دانم

مادر بزرگ گفت: مردی بود که او را می شناسی به صداقت حتی با هم اتفاق کردند بر انجام کاری با هم پس کارخانه ی تولید پلاستیک زدند و کار کارخانه تمام شد و پدرت خوش حال بود و کار در کارخانه راحت بود، پس قرار شد که پول از پدرت باشد و کار از او باشد چون او می گفت که خبره در این کار است. پدرت به اندازه ی کافی پول نداشت پس مجبور شد که نصف مزرعه اش را بفروشد ولی پول نصف آن هم کم بود و مجبور شد که کلش را بفروشد و تو می دانی هدف حامد افندی و جبروته در این معامله و مزرعه را تحت سیطره ی خودشان گرفتند. نصف مزرعه جواب گوی هزینه های کارخانه نبود پس مجبور شد که خانه اش را هم رهن حامد افندی بکند

به هر حال ساختن کارخانه تمام شد در شبی او و صاحب کارخانه نوبتی نگهبانی می دادند